

ویژه دانش آموزان ابتدایی

نمایشنامه های مدرسه

# یک، یک دوستی داشتم

نویسندگان :

داوود کیانیان  
سید حسین فدای حسین  
منوچهر اکبرلو  
مهری ماهوتی



PIR  
۴۲۲۴  
/ ۵۸  
۱۳۸۲  
چاپ ۲  
ن. ۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

# یک ، یک دوستی داشتیم

(ویژه دانش آموزان ابتدایی)

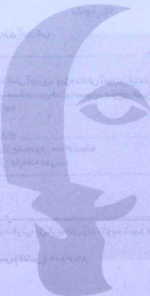
◆ نویسندگان:

داوود کیانیان

سید حسین فدای حسین

منوچهر اکبرلو

مهری ماهوتی



PIR

۴۲۲۴

ی ۸

یک، یک دوستی داشتیم (نمایشنامه) (ویژه دانش آموزان ابتدایی) / نویسندگان داوود کیانیان ... / او دیگران / تهران : انتشارات مدرسه، ۱۳۷۹.  
۷۲ ص. - (مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی).

I.S.B.N:964-353-791-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).  
چاپ دوم: ۱۳۸۲.

۱. نمایشنامه فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه ها، ۲. نمایشنامه کودکان. الف. کیانیان، داوود. ب. انتشارات مدرسه. ج. فروست : مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی.

۸ فا ۲/۶۲۸۳۵۲

PIR ۴۲۲۴/ی ۸



سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
وزارت آموزش و پرورش

یک، یک دوستی داشتیم

(از مجموعه نمایشنامه های دانش آموزی - ویژه دانش آموزان ابتدایی)  
نویسندگان: داوود کیانیان - سیدحسین فدای حسین - منوچهر اکبرلو - مهری ماهوتی  
طرح جلد از: پژمان رحیمی زاده  
صفحه آرا: علی ابوالحسنی  
چاپ اول: ۷۹ / چاپ دوم: ۱۳۸۲  
تیراژ چاپ اول: ۵۰۰۰ / تیراژ چاپ دوم: ۳۰۰۰ نسخه  
لیتوگرافی، چاپ و صحافی از: چاپخانه مدرسه  
حق چاپ محفوظ است

شابک ۹-۷۹۱-۳۵۳-۹۶۴

ISBN 964-353-791-9

نشانی: تهران، خیابان سپهد قرنی، پل کریمخان زند، کوچه شهید محمود حقیقت طلب،  
شماره ۳۶

تلفن: ۸۸۰۰۳۲۴۰۹ دورنویس (فاکس): ۸۹۰۳۸۰۹

PIR  
۴۲۲۴  
ی ۸  
۳۸۲  
چاپ  
۱۰۵



مربی گرامی و ...  
 هر تئاتر و گسترش آن در مدارس می تواند در ایجاد حسن  
 همکاری و توکل حاصله های پسندیده در حیطه آموزش کمک بسیاری  
 باشد. نظر کارشناسان آگاه تدابیر این جنبه که آموزش نمایشی باید  
 از پایه ابتدایی تا دبیرستان و بی وقفه ادامه یابد. بی شک با این حرکت  
 می تواند عامل بسیار مهمی برای ارتقاء و پیشرفت فردی دانش آموزان  
 باشد.

تعداد در این حوزه است که نیاز به تقویت و گسترش  
 امکانات در مدارس به شکل کارگاه و گروهی و انجمنی و ایجاد  
 مراکز اختیاری فردی دانش آموزان در کارهای اجتماعی بالا رود  
 البته در صورتی که مشاوران و معلمان درست راندن امور تعلیم و تربیت  
 با ابزاری چون نمایش دیدگاه پیدا کند. این میانه ای است که باید

### فهرست

- یک، یک دوستی داشتم \_\_\_\_\_ ۷
- شهر اعداد \_\_\_\_\_ ۲۷
- مداد های رنگی \_\_\_\_\_ ۴۵
- شهر ساعتها \_\_\_\_\_ ۵۷
- قد قدا خانم \_\_\_\_\_ ۶۷

## مقدمه

مریی گرامی،

هنر تئاتر و گسترش آن در مدارس می تواند در ایجاد حس همکاری و دیگر خصلت های پسندیده در دانش آموزان کمک بسزایی باشد. نظر کارشناسان آگاه نمایشی این است که آموزش نمایش باید از پایه ابتدایی تا دبیرستان، بی وقفه ادامه یابد. بی شک، این حرکت می تواند عامل بسیار مهمی برای رشد، پیشرفت فردی دانش آموزان باشد.

قصد بر این بوده است که نمایشنامه های انتخاب شده با کمترین امکانات در مدارس به شکل کارگاهی و گروهی به اجرا در آید، تا میزان خلاقیت های فردی دانش آموزان در کارهای جمعی بالا رود؛ البته در صورتی که بخواهیم اهدافی درست را در امر تعلیم و تربیت با ابزاری چون نمایش دنبال کنیم. پس باید به این مسأله ایمان داشته باشیم که نمایش آن قدر سازمان یافته و ارزیابی شده هست که بتواند در مقاطع ابتدایی، راهنمایی، دبیرستان و در هر شرایط سنّی پذیرفته شود.

همچنین، تئاتر جنبه آموزشی دارد و در بسیاری از مواقع، مفاهیم مشکل را که برای دانش آموزان قابل درک نیست، آسان می کند.

نمایش مقوله ای است که هنوز در کشور ما، به طور کامل، مورد استقبال همگان قرار نگرفته، اما روند پیوسته و منطقی آن می تواند تأثیری بزرگ و عمیق بر کیفیت و مناسبات نسل های آینده از نظر تربیتی، اخلاقی و آموزشی بر جا گذارد. از این رو، می توان به

برایندهای مختلفی از اثرات تشکیل گروه‌های نمایشی و اجرای نمایش در مدارس اشاره نمود:

۱ - تقویت حس همکاری و مودت در دانش‌آموزان؛

۲ - تقویت نظم و انضباط فردی و گروهی؛

۳ - رشد حس اعتماد به نفس در کودکان و نوجوانان؛

۴ - تعالی بخشیدن به دانش‌آموزان و لذت کار خلاق و ایجاد

جوّی آرامش‌بخش، ولی کوشا و پویا در آنها، به وسیله اجرای نمایش؛

۵ - با نمایش می‌توان حداکثر مشارکت در فعالیت گفتاری را در دانش‌آموزان به وجود آورد؛

۶ - با نمایش می‌توان به طور غیر مستقیم اثرات بزرگ تربیتی را در روح و روان دانش‌آموزان به جای گذاشت؛

۷ - ایجاد و تقویت حس مسئولیت‌پذیری؛

۸ - دسترسی به تجربیات تازه و شناخت شخصیت‌هایی که به ایفای نقش آنها در نمایش، می‌پردازند؛

۹ - توجه به نقش آموزش در قالب نمایش، که می‌تواند به نحو بسیار مؤثری در انتقال مفاهیم مختلف درسی کاربرد داشته باشد؛

۱۰ - نمایش یکی از بهترین، سالمترین و مفیدترین شیوه‌های پر کردن اوقات فراغت دانش‌آموزان است.



# یک، یک دوستی داشتم

آموزش غیر مستقیم اعداد به وسیله یادگیری

بازیهای عامیانه در نمایش

(برای خردسالان)

داوود کیانیان

## اشخاص

بازیگر یک

بازیگر دو

و تماشاگران خردسال

## وسایل مورد نیاز

- ۱- تابلوهایی که اعداد را از یک تا بیست نمایش می دهند.
- ۲- صورت پنجه آفتاب (خندان و گریان)
- ۳- شیشه بزرگ\*

\* پایه ماشه (از کاغذ و سریش یا چسب چوب تهیه می شود).



/ بازیگران به صحنه می آیند. بازیگر اول در صحنه می ماند و بازیگر دوم به میان تماشاگران می رود و بازی را آغاز می کنند. بازیگر اول در صحنه به رهبری بچه ها می پردازد و بازیگر دوم در میان تماشاگران مرتباً جا عوض می کند و آنها را در خواندن شعر بازی فعال می کند. /

بازیگر یک: بچه ها بیایید بازی کنیم. بشمرید!

بازیگر دو: یک!

/ یکی از تماشاگران را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلویی که عدد یک را تصویر نموده به تماشاگر یک می دهد و با خوشحالی با او در صحنه گام برمی دارد. /

بازیگر یک: یک دوستی داشتم.

( به تماشاگر یک اشاره می کند )

بازیگر دو: دو!

/ یکی دیگر از تماشاگران را به صحنه می آورد. بازیگر دو، تابلویی که عدد دو را تصویر نموده به تماشاگر دو می دهد و با خوشحالی با او در صحنه گام برمی دارد. /

بازیگر یک: دوستش می داشتم.

( به تماشاگر دو اشاره می کند )

بازیگر دو: سه!

[تماشاگر سه را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلویی را که عدد سه را تصویر می کند به او می دهد و با خوشحالی پشت سر تماشاگر یک و دو گام برمی دارند.]

بازیگر یک: سپاسگزارم. (از تماشاگران که به صحنه آمده اند، تشکر می کند.)

بازیگر دو: چهار!

[تماشاگر چهار را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلویی عدد چهار را به او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند.]

بازیگر یک: چاره ندارم.

[دایره ای روی صحنه رسم می کند و صف تماشاگران را روی خط دایره عبور می دهد.]

بازیگر دو: پنج!

[تماشاگر پنج را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلویی عدد پنج را به او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند.]

بازیگر یک: پنجه آفتاب. (صورتک خندان خورشید را به چهره تماشاگر پنج می زند.)

بازیگر دو: شش!

[تماشاگر شش را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلویی عدد شش را به او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند.]



**بازیگر یک:** شیشهٔ عمرم. (شیشه را به گردن تماشاگر پنج می اندازد.)

**بازیگر دو:** هفت!

[ تماشاگر هفت را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلوی عدد هفت را به او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند. ]

**بازیگر یک:** هفت ساله دختر.

**بازیگر دو:** هشت!

[ تماشاگر هشت را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلوی عدد هشت را به او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند. ]

**بازیگر یک:** هشت ساله پسر.

**بازیگر دو:** نه!

[ تماشاگر نه را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلوی عدد نه را به او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند. ]

**بازیگر یک:** نورش قشنگه! (صورتک خورشید را نشان می دهد.)

**بازیگر دو:** ده!

[ تماشاگر ده را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلوی عدد ده را به او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند. ]

**بازیگر یک:** دروازه تنگه.

[ بازیگر یک و دو با دستانشان دروازه می سازند و صف اعداد را و می دارند  
تا از میان دروازه بگذرند. ]

بازیگر دو: یازده!

[ تماشاگر یازده را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلوی عدد یازده را به  
او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند. ]

بازیگر یک: ریزه ریزه.

[ با زانوان خم راه می رود تا فرد ریزه ای را نمایش دهد. ]

بازیگر دو: دوازده!

[ تماشاگر دوازده را به صحنه می آورد. بازیگر یک، تابلوی عدد دوازده  
را به او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند. ]

بازیگر یک: قیمه ریزه. (پشتک بارو می زند.)

بازیگر دو: سیزده!

[ تماشاگر سیزده را به صحنه می آورد. بازیگر دو تابلوی عدد سیزده را به  
او می دهد و پشت سر دیگران قرار می گیرند. ]

بازیگر یک: رفتم دم مغازه.

[ به تماشاگران در حال حرکت مراجعه می کند. ]



بازیگر دو: چهارده!

/ سوار چوب پا می شود، بارانی بلند و گشادی را می پوشد و تابلوی

چهارده را به یکی از چوب پاها وصل می کند. /

بازیگر یک: دیدم آقا درازه!

/ به بازیگر دو اشاره می کند و با تمسخر می خندد. /

بازیگر دو: پانزده!

/ تابلوی پانزده را به چوب پای دیگر وصل می کند و دنبال صف تماشاگران

راه می رود. /

بازیگر یک: گفتم: آقا درازه!

بازیگر دو: شانزده!

بازیگر یک: گفت: می برمت کلانتری.

/ تابلوی شانزده را به سر او وصل می کند. /

بازیگر دو: هفده!

بازیگر یک: گفتم: تو را به علی! (تابلوی هفده را از جلو به

گردن او می اندازد.)

بازیگر دو: هیجده!

بازیگر یک: گفت: با ماشین مش ممدلی! (تابلوی هیجده را

از عقب به گردن او می اندازد.)

بازیگر دو: نوزده!

بازیگر یک: گفتم: تو را به امام اولی! (تابلوی نوزده را به دست راست او می آویزد.)  
 بازیگر دو: بیست!  
 بازیگر یک: گفت: می برمت کلانتری، با ماشین مش ممدلی.

[ تابلوی بیست را به دست چپ بازیگر دو می آویزد، کاری می کند که او به زمین بخورد. همه متوقف می شوند. ]

بازیگر دو: می برمت کلانتری با ماشین مش ممدلی.  
 بازیگر یک: نمی شه، بازی نمی شه!  
 بازیگر دو: چرا نمی شه؟  
 بازیگر یک: ما دو نفریم، ولی بازی چهار نفر می خواد.  
 بازیگر دو: چرا چهار نفر؟  
 بازیگر یک: بقال یکی، مشتری دو تا، آقا درازه سه تا، مش ممدلی چهار تا.  
 بازیگر دو: خُب من مش ممدلی!  
 بازیگر یک: پس آقا درازه چی؟  
 بازیگر دو: خوب من دو تا نقش بازی می کنم، تو هم دو تا نقش بازی کن!  
 بازیگر یک: نمی شه، بازی نمی شه! هر کسی کار خودش، بار خودش، آتیش به انبار خودش!  
 بازیگر دو: اگر دو نفر از تماشاگران رو قرض بگیریم، می شه؟  
 بازیگر یک: می شه، خوب من می شه! (به تماشاگران) هر کس حاضره با ما بازی کنه ...

بازیگر دو: ... دستش بالا!

بازیگر یک: خیلی هستن! نمی شه ... ما فقط دو نفر

می خوایم.

بازیگر دو: خُب انتخاب می کنیم!

بازیگر یک: چه طوری؟

بازیگر دو: با ده، بیست، سی، چهل.

بازیگر یک: می شه، خوب هم می شه!

/ با هم می خوانند و بچه ها را هم دعوت می کنند تا با آنها بخوانند. در

ضمن خواندن، به بچه هایی که دست بلند کرده اند، اشاره می کنند و باز

ده بیست سی چهل را بازی می کند. /

ده!

بیست!

سی!

چهل!

پنجاه!

شصت!

هفتاد!

هشتاد!

نود!

صد!

حالا که رسید به صدتا،

ما می زنیم سیصد تا!

عذرا خانم پا بردار،

دستمال آبی بردار!

دار، دار خبردار،

آش ماش، کنار باش!



[ کودک منتخب اول را از میان تماشاگران به صحنه می آورند و شمارش را تکرار می کنند تا نفر بعدی انتخاب شود. بعد از انتخاب نفر دوم، بازی «یک، یک دوستی داشتیم» را ادامه می دهند. ]

بازیگر یک: حالا که چهار نفریم، بازی رو شروع می کنیم.

[ تابلوی اعداد، صورتک و شیشه را از تماشاگران می گیرد و سرجایش می گذارد. ]

بازیگر دو: شروع کن دیگه!

[ به میان تماشاگران می رود و آنها را در شمارش دسته جمعی فعال می کند. ]

یک! (حرکتهای نمایشی بازیگر یک را تقلید می کند.)

بازیگر یک: یک دوستی داشتیم.

[ بازیگر دو را نشان می دهد و سعی می کند تماشاگران روی صحنه را وادارد که حرکتهایی را که انجام می دهد، آنها نیز انجام دهند. ]

بازیگر دو: دو!

بازیگر یک: دوستش می داشتیم.

[ با بچه ها دست می دهد و آنها را وادی دارد تا با یکدیگر دست دهند. ]

بازیگر دو: سه!

بازیگر یک: سپاسگزارم.



بازیگر دو: چهار!

بازیگر یک: چاره ندارم. (تصویرش را می سازد.)

بازیگر دو: پنج!

بازیگر یک: پنجه آفتاب. (تابش آفتاب را نمایش می دهد.)

بازیگر دو: شش!

بازیگر یک: شیشه عمرم. (شیشه فرضی را در بغل می فشارد.)

بازیگر دو: هفت!

بازیگر یک: هفت ساله فرزند. (کودک انتخاب شده اول را مانند فرزند، در بغل می گیرد.)

بازیگر دو: هشت!

بازیگر یک: هشت ساله فرزند. (کودک انتخاب شده دوم را مانند فرزند، در بغل می گیرد.)

بازیگر دو: نه!

بازیگر یک: نورش قشنگه! (نور افشانی خورشید را تصویر می کند.)

بازیگر دو: ده!

بازیگر یک: دروازه تنگه. (دروازه را نمایش می دهد.)

بازیگر دو: یازده!

بازیگر یک: ریزه ریزه. (کلاغ پر می کند.)

بازیگر دو: دوازده!

بازیگر یک: پر می ریزه. (می چرخد و پرهایی را که از قبل آماده کرده است، در هوا می ریزد.)

- بازیگر دو: سیزده!
- بازیگر یک: رفتم دم مغازه. (حرکت می کند تا به مغازه می رسد. تابلوی «بقال» را به گردن کودک یک می اندازد.)
- بازیگر دو: چهارده! (با چوب پا و بارانی بلند به طرف بقال می رود.)
- بازیگر یک: دیدم آقا درازه! (اشاره به بازیگر یک که سوار چوب پا شده است، می کند.)
- بازیگر دو: پانزده!
- بازیگر یک: گفتم: آقا درازه! (او را مسخره می کند. شیشه عمر ترک برمی دارد.)
- بازیگر دو: شانزده!
- بازیگر یک: گفتم: می برمت کلانتری.
- بازیگر دو: هفده!
- بازیگر یک: گفتم: تو را به علی!
- بازیگر دو: هجده!
- بازیگر یک: گفتم: با ماشین مش ممدلی.

/ کودک دوم با کمک بازیگر یک، کلاه سرش می گذارد و پشت ماشین قراضه اسباب بازی می نشیند. /

- بازیگر دو: نوزده!
- بازیگر یک: گفتم: تو را به امام اولی!
- بازیگر دو: بیست!
- بازیگر یک: گفتم: می برمت کلانتری، با ماشین مش ممدلی!



گفتم: نبر من رو کلانتری، با ماشین مش ممدلی!

بازیگر دو: می برمت کلانتری، با ماشین مش ممدلی!

بازیگر یک: نبر من رو کلانتری، با ماشین مش ممدلی!

بازیگر دو: چرا می خوام ببرمت کلانتری؟

بازیگر یک: خب تو رو مسخره کردم؛ گفتم آقا درازه!

بازیگر دو: خُب اگه معذرت بخوای، تو رو می بخشم.

(از تماشاگران می پرسد) اگه معذرت خواست،

اون رو ببخشم؟

تماشاگران: بله. (به بازیگر یک) خُب معذرت بخواه!

/ فکر می کند. آن گاه به جای معذرت خواهی، یک لگد به چوب پای

بازیگر دو می زند. بازیگر دو به زمین می افتد و گریه می کند. /

بازیگر یک: (به تماشاگران) می دونم کار بدی کردم. (کنار

بازیگر دو می رود.) معذرت می خوام!

/ بازیگر دو از گریه باز می ایستد، اما او را نمی بخشد. /

بازیگر یک: بچه ها! برای این که من رو ببخشد به من کمک

کنید تا اون رو بخندونیم.

/ بازیگر یک در مقابل کودک اول قرار می گیرد. او از بچه ها می خواهد

که دو به دو مانند آنها در مقابل یکدیگر قرار بگیرند و گفتار و حرکتهای آنها را تکرار کنند.

بازیگر یک از کودک اول می خواهد که آنچه را که می گوید، تکرار

کند و از حرکتهای او تقلید کند. /

– حسن یک! (دست می زنند)

— حسن دو! (دستهایشان را به زانویشان می زنند)

— حسن سہ! (دستہایشان را بہ یکدیگر مہ زنند)

— حسن چہار! (دستہایشان را رو بہ آسمان بلند

می کنند)

– حسن پنج! (پنجه هایشان را باز می کنند)

— حسن شش! (با انگشت‌هایشان عدد شش را نشان

(می دھند)

— حسن هفت! (دستها را به پشت می برند)

— حسن هشت! (دستها را روی سر شان

می گذارند)

— حسن نه! (دستها را به سینه می بزدند)

— حسن ده! (دستها را به اطراف رها می کنند)

— حسن دنده به دنده! (دولا می شوند)

— حسن بشقاب پرندہ! (دور خود می چرخند)

– حسن داداش ینده! (با یکدیگر دست

(مے دھند)

– حسن چرانی نمی خنده؟ (شکلک می سازند)

همه می خندند و برای بازیگر دو دست می زنند. بازیگر دو می نشیند،

اما نمی‌خندد. بازیگریک به فکر فرو می‌رود. /

بازیگریک: من حاضر م تنبیه بشم . برای این که معلوم بشه

چند بار باید تنبیه بشم ، یک بازی می کنیم . ما



روی صحنه چند نفریم؟

(از یکی از بچه ها می خواهد افراد را بشمارد) چند نفریم؟

کودک: هفده نفر.

بازیگر یک: درسته! (به بازیگر دو) تو شماره هفده، من شماره

یک، هر شماره ای که نسوزه و آخر بمونه، من به

اندازه همون شماره تنبیه می شم.

بازیگر دو: بازی یه مرغ دارم.

بازیگر یک: (با خوشحالی) باشه.

بازیگر دو: اول باید هر کدوم یک شماره داشته باشیم.

بازیگر یک: (از یک تا هفده به افراد شماره می دهد.) ما

حاضریم.

بازیگر دو: حالا من می گم: مرغ من روزی هفده تخم

می ذاره، نه ببخشید شماره هفده خودمم.

خودم رو نباید بگم...! می گم مرغ من روزی یک

تخم می ذاره. شماره یک کیه؟

بازیگر یک: منم. چی باید بگم؟

بازیگر دو: باید بگی: چرا یکی؟

بازیگر یک: چرا یکی؟

بازیگر دو: اونوقت من می گم: پس چند تا؟ بعد تو

می گی...؛ یکی از شماره هایی رو که نسوخته

می گی.

بازیگر یک: چرا یکی؟

بازیگر دو: پس چند تا؟

- بازیگر یک: هفده تا.
- بازیگر دو: چرا هفده تا؟
- بازیگر یک: پس چند تا؟
- بازیگر دو: یکی.
- بازیگر یک: چرا یکی؟
- بازیگر دو: پس چند تا؟
- بازیگر یک: هفده تا.
- بازیگر دو: این بازی که فقط بین من و تو نیست، بین همه است. شماره های دیگه هم هست. فهمیدی؟
- بازیگر یک: فهمیدم.
- بازیگر دو: پس اگر یاد گرفتی، تو شروع کن. یادتون باشه بچه ها، هر کس به موقع جواب نده سوخته و از بازی بیرون می ره.
- بازیگر یک: باشه.
- [ بازی را ادامه می دهند تا یکی یکی بسوزند و سر جایشان بنشینند. به بچه ای که برنده می شود، جایزه می دهند و برایش دست می زنند. ]
- بازیگر دو: (به تماشاگران) خب، حالا به افتخار این دوست برنده مون. من باید چند بار تنبیه بشم؟
- [ تماشاگران شماره برنده را می گویند. ]
- بازیگر یک: (به بازیگر دو) این دفعه تو، من رو از چوب پنا می اندازی زمین.

/ سوار چوب پا می شود. جلو بازیگر دو می آید. بازیگر دو به فکر فرو رفته است. بازیگر یک پشتش را به بازیگر دو می کند تا او را راحت تر به زمین بزند. بازیگر دو آهسته جلو می رود، به طوری که همه فکر می کنند می خواهد او را زمین بزند. جلو او می ایستد. چشم در چشم او می دوزد، دستش را برای دست دادن دراز می کند، لبخند بر روی لبان هر دو می نشیند. بازیگر یک فراموش می کند که بر چوب پا سوار است. چوب پا را می کند تا با بازیگر دو دست بدهد. تعادل خود را از دست می دهد. بازیگر دو او را در آغوش می گیرد و از سقوط او جلوگیری می کند. همدیگر را می بوسند. بازیگر دو سوار چوب پاها می شود. /

بازیگر یک: (فریاد می زند) یک!  
بازیگر دو: یک دوستی داشتم.  
بازیگر یک و تماشاگران: دو!  
بازیگر دو: دوستش می داشتم.  
بازیگر یک و تماشاگران: سه!  
بازیگر دو: سپاسگزارم.  
بازیگر یک و تماشاگران: چهار!  
بازیگر دو: چاره ندارم.  
بازیگر یک و تماشاگران: پنج!  
بازیگر دو: پنجه آفتاب (صورتک پنجه آفتاب می خندد).  
بازیگر یک و تماشاگران: شش!

- بازیگر دو: شیشه عمرم (شیشه ترک ندارد).
- بازیگر یک و تماشاگران: هفت!
- بازیگر دو: هفت تیر به دستم.
- بازیگر یک و تماشاگران: هشت!
- بازیگر دو: هشت ساله پسر.
- بازیگر یک و تماشاگران: نه!
- بازیگر دو: نه ساله دختر.
- بازیگر یک و تماشاگران: ده!
- بازیگر دو: ده دو نه دختر.
- بازیگر یک و تماشاگران: یازده!
- بازیگر دو: ریزه ریزه.
- بازیگر یک و تماشاگران: دوازده!
- بازیگر دو: قیمة ریزه.
- بازیگر یک و تماشاگران: سیزده!
- بازیگر دو: بخودنوایسم.
- بازیگر یک و تماشاگران: چهارده!

بازیگر دو: می نویسم .

بازیگر یک و

تماشاگران: پانزده!

بازیگر دو: رفتم دم رو دخونه .

دیدم بلبل می خونه .

گفتم: بلبل دیوونه!

بیا بریم به خونه .

برات پلو می آرم،

یک دیگ چلو می آرم .

بابام رفته مدینه،

سر قبر سکینه .

سکینه نورعینه .

دختر امام حسین .

ای مرغ زرد و آبی

امشب کجا می خوابی؟

زیر عَلم محمد .

صلوات بر محمد!

[ همه صلوات می فرستند . ]

زمستان ۷۵

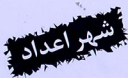


## شہر اعداد

## منوچهر اکبرلو

# شهر اعداد

ماهیچه پوینده



## خلاصه داستان

کلاس ریاضی است. معلم برای آموختن یکی از مفاهیم ریاضی، در قالب نمایش، از دانش آموزان کمک می گیرد. هر کدام از دانش آموزان نقش یکی از اعداد را از صفر تا نه بازی می کنند. آنها اهالی شهر اعداد هستند. اهالی این شهر با عدد صفر برخورد مناسبی ندارند و او را بی خاصیت می دانند. علامت ضرب وارد شهر می شود و عدد صفر با کمک علامت ضرب، اعداد دیگر را از بین می برد.

[کلاس درس، گروه بازیگران، معلم تئاتر  
 صحنه دارای چند صندلی یا نیمکت، یک علامت بزرگ «بعلاوه»  
 و یک علامت «منها»، یک علامت ضرب و تخته سیاه می باشد.  
 معلم زنگ آهنی آویخته در کنار صحنه را به صدا درمی آورد.  
 گروه بازیگران رویاروی تماشاگران بترتیب قد از چپ به راست  
 می ایستند.]

معلم: به نام خدا.

گروه بازیگران: سلام!

معلم:

سلام بر شما مربیان و معلمان آینده این مرز و بوم.  
 ما نمایشگرانی هستیم بی ادعا! ما می گوئیم  
 نمایش می تواند بهترین ابزار برای آموزش باشد.  
 قرار است امروز مایکی از دروس کتب ابتدایی را  
 به نمایش درآوریم. ما در طول نمایش شما را با  
 مشکلاتی آشنا می کنیم که هر گروهی برای اجرای  
 نمایش با آن مواجه خواهد شد و البته برای این  
 مشکلات، راه حلی هم اندیشیده ایم. مشکلاتی  
 از قبیل:

عدد ۹: یک متن نمایشی مناسب کودکان؛

عدد ۱: نحوه گرفتن بازی از کودک؛

عدد ۸: لباس برای بازی؛

عدد ۲: گریم؛

عدد ۷: دکور؛

عدد ۳:

موسیقی؛

عدد ۶:

وسایل صحنه؛

عدد ۵:

صدا، افکت؛

عدد ۴:

نور؛

معلم:

و غیره. حالا مثلاً این یک کلاس درس است و این بچه‌ها دانش‌آموزان کلاس سوم ابتدایی هستند و من هم معلم این کلاس هستم.

[معلم زنگ را به صدا درمی‌آورد و بچه‌ها در قالب دانش‌آموزان سوم ابتدایی، ابتدا در دایره‌ای کوچک و سپس صحنه را دور می‌زنند و به چپ صحنه که صندلیها چیده شده است، هدایت می‌شوند. دانش‌آموزان در حال مهمه هستند. معلم وارد می‌شود.]

عدد ۹:

برپا! (بچه‌ها قیام می‌کنند.)

معلم:

متشکرم بچه‌ها، بنشینید!

عدد ۳:

آقا اجازه! ریاضی داریم (بچه‌های دیگر تأیید می‌کنند.)

معلم:

بله بچه‌ها! شما در سالهای گذشته با اعداد اصلی و همچنین دو علامت از چهار عمل اصلی ریاضی آشنا شدید. اعداد اصلی عبارتند از:

بچه‌ها:

صفر، یک ... هفت ... نه

[معلم با دست می‌شمرد و راهنمایی می‌کند.]

معلم:

و دو علامتی که در سالهای قبل خواندید ...

بچه‌ها:

بعلاوه و منها.

معلم:

آفرین بچه‌ها! حالا امروز با یکی دیگر از



علامتهای ریاضی، یعنی ضرب، آشنا می شوید.

بچه ها:

(غریبانه) ضرب!

معلم:

بله. حالا اگر موافق باشید، به جای این که درس

امروز رو پای تخته سیاه بنویسیم و بگیریم، اون رو

نمایش بدیم و بازی کنیم.

بچه ها:

(تک و توک) نمایش! آخ جون!

/شادی می کنند، بعضیها تعجب کرده اند. عددهای ۳، ۵ و ۹ فکر

می کنند. /

عدد ۵:

آقا اجازه، ما نمی دونیم شما چی می گین! آخه

چه جوری؟ ما که بلد نیستیم چی بگیریم!

عدد ۱:

بله آقا، باید نمایشنامه داشته باشیم و گرنه

نمی شه!

اعداد ۶ و ۲:

آقا احمد اینا راست می گن.

معلم:

درسته بچه ها! هر نمایش برای این که اجرا بشه

احتیاج به نمایشنامه داره و البته ما هم نمایشنامه

داریم.

بچه ها:

(ذوق زده) آخ جون ما نمایشنامه داریم...!

معلم:

بله بچه ها، هر صفحه از کتاب درسی شما یک

نمایشنامه است. اما قبل از این که من بخوام قصه

نمایش را بگم، هر کدام از شما باید نقش یکی از

عددهای اصلی رو بازی کنین. مثلاً حسین که از

همه شما کوچکتره، می تونه عدد صفر باشه

(بچه ها خودشون پیشنهاد می کنند.) محمد رضا

۹، احمد ۵، مهدی ۱، مجید ۴ و ... آفرین

بچه ها!

طاهری:

آقا اجازه، پس ماچی؟

معلم:

۱... تو چه کاری بلدی، چه کاری می تونی بکنی؟

طاهری:

معلم:

آقا بلدیم ضرب بزنیم، روی میز، سطل و ...  
خوبه پسر! حالا تو برو اون جا بشین و کارت رو  
انجام بده. (طاهری به سمت چپ تماشاگر  
می رود.) خب، حالا تا شما آماده بشین،  
عددها رو بازی کنین، من هم می رم تا قصه را  
شروع کنم ...

/طاهری ریتم ریزی می گیرد و عدد ۳ آن را می شکند. /

عدد ۳:

آقا ما چه جوری عدد ۳ رو بازی کنیم؟

معلم:

(۳ را به پای تخته سیاه می برد) بین پسر، فرض  
کن که هر کدوم از این عددها مثل ما آدمها،  
شخصیت دارند، حرف می زنند، بازی می کنند،  
زندگی می کنند... دیگه چی بچه ها؟ (رو به  
بچه ها)

عدد ۱: به مامانشون کمک می کنند؛

عدد ۷: درس می خونند؛

عدد ۴: شاگرد اول هستند؛

عدد ۶: به خوش اخلاق هستند؛

عدد ۲: دروغ نمی گن.

معلم:

خب حالا فرض می کنیم که هر کدوم از این عددها

یه شغل دارند. (رو به عدد ۳) تو قراره که نقش چه عددی رو بازی کنی؟

عدد ۳:

آقا عدد ۳ رو!

مثلاً چون اول عدد تو حرف سین است، می تونی عددی باشی که شغل اون «سلمانی» است؛ چون اول سلمانی هم حرف سین است.

معلم:

بله آقا.

عدد ۳:

[هر کدام از اعداد، بر اساس حرف اول رقم خود، شغل خودشان را معرفی می کنند.]

خب، حالا تا هر کدوم آماده می شین که شغل های این عددها رو بازی کنین، من هم می رم تا قصه رو شروع کنم.

معلم:

[طاهری ریتم ریزی می گیرد. عدد ۹ با سؤال خود، ریتم را می شکند.]

آقا اجازه، (به سمت معلم حرکت می کند) ما عدد ۹ هستیم. می خواهیم نقش نانوارو بازی کنیم، ولی نمی تونیم. چه جوری نانوارو بازی کنیم؟ بچه ها، شما تا حالا نانوائی رفتین؟

عدد ۹:

معلم:

بله.

بچه ها:

خب، محمدرضا توی نانوائی چه چیزهایی هست.

معلم:

محمدرضا (عدد ۹): آقا جایی که توش خمیر می ریزن ...

(با دست به طور فرضی نشان می دهد) حالا مثلاً

معلم:

این یه جایی که خمیر توی اون می ریزن .

آقا تنور ...

عدد ۲ :

این هم تنور ! (با دست نشان می دهد)

معلم :

آقا پارو !

عدد ۲ :

[محمدرضا (عدد ۹) خوشحال شده است .]

پارو ! (نشان می دهد) خب حالا نانوائ محله

معلم :

چه کار می کنه ؟

آقا خمیر می ذاره این جا !

عدد ۹ :

[با دست پارو رو نشان می دهد]

(با ضرب و آهنگین) خمیر رو ورمی داره ،

معلم :

می ذاره روی پارو .

(بچه ها با ذوق) پارو رو ورمی داره ، می ذاره توی

بچه ها :

تنور .

[بچه ها هورا می کشن .]

حالا برین و آماده شین !

معلم :

[طاهری ریتم می گیرد . بچه ها هم این شعر را می خوانند و دایره وار

می ایستند ، هر کس صندلی خود را پشت سر خود قرار می دهد ، عدد صفر

در گوشه چپ بالای صحنه ، پشت به تماشاگران ایستاده است .]

(در مرکز دایره) یکی بود ، یکی نبود . غیر از خدا

معلم :

هیچ کس نبود. زیر گنبد کبود پر بود از شهرهای رنگ و وارنگ، خصوصاً شهری بوده به اسم «شهر اعداد».

توی این شهر، عددهای اصلی زندگی می کردند. هر عددی یه شغلی داشت، کاری داشت، کاسبی داشت، ببینید.

معلم در حال ترک کردن دایره و رفتن به انتهای صحنه است. طاهری یک ریتم ریز و سپس ضرب ۲ و ۴ گرفته، عددها تک و توک در حال کار خود هستند. اعداد ۱، ۴ و ۷ بلا تکلیف هستند. کار را قطع می کنند. /

عدد ۷: آقا اجازه!

معلم: چی شده؟

عدد ۷: آقا ما لباس نمایش نداریم، اون وقت چه جوری

اینا (رو به تماشاگران) می فهمند که من عدد ۷ هستم!

اعداد ۴ و ۱: بله آقا!

معلم: درسته بچه ها! بعضی وقتها نمایش احتیاج به

لباس هم داره، اما یکی از راههایی که شما بتونید بدون استفاده از لباس، خودتون رو معرفی کنید، اینه که هر کدوم از شما عدد خودتون رو روی یک مقوایی، کاغذی، چیزی بنویسید و بندازید گردنتون، این جوری بچه ها ...

اعددهایی را که از قبل آماده کرده، از کنار صحنه برداشته و بین بچه ها تقسیم می کند. بچه ها هم هر کدوم عددها را گرفته، به گردن می اندازن و قیافه می گیرن.

طاہری ریتم ریزی گرفته یک ضرب ۲ و ۴ می زند. با صدای عدد ۱ ضرب قطع می شود. /

عدد ۱: یکم و یخ فروشم

تابستونا یخ می فروشم

یخ قالبی یه تومن

عدد ۲: دو هستم و دکترم

نمره عینک شما دوئه

ویزیت من دو تومن

عدد ۳: سه هستم و سلمونیم

موها را تند تند می چینم

هر سری هم سه تومن

عدد ۴: چهار هستم و چاه کنم

چاه می کنم

متری دو تومن

عدد ۵: پنجم و پنجم و پنبه زنم

پنبه کیلو چند می زنم؟

پنج تومن

عدد ۶: شیش هستم و شیشه گرم

شکسته ها شو می خرم

شش تومن

عدد ۷: هفتم و هفتم و هفت تیر کشم

می کشم و می کشم

هفت تیر کشی هفت تومن

به یه تبر هشت درخت رو می شکنم

هر بار هیزم هشت تو من

نهم و نهم من نونوام

نونای تازه دارم

نون خاشخاشی نه تو من

نونونونونونونونو ...

[همه عکس می شوند، عدد صفر از پشت عدد ۶ دست تکان می دهد.]

عدد صفر: من صفر هستم. بیکارم، دنبال کار می گردم.

[طاهری ریتم را از آرام به تند می برد و با هر ضربه ای که صفر می خورد، قطع می کند و ادامه می دهد. صفر از عدد یک شروع می کند و تقاضای کار می کند و تا عدد نه همه او را اذیت می کنند. معلم در نقش علامت ضرب جست و جوگر وارد می شود، نظر همه را به سوی خود جلب می کند. اعداد با او تماس می گیرند، خاصیت هر عدد بر او جلوه می کند.]

(با حرکت نانوایی به سمت علامت ضرب

می رود) آقا کی باشن؟

[ضرب مقداری از نان او را می خورد. عدد نه جایش را به عدد یک می دهد. تمام اعداد، به جز صفر، می خواهند به شکلی او را بشناسند. اعداد بترتیب، بسته به شغلشان می خواهند او را کشف کنند. آخرین عدد، عدد پنج است با سوت خود اعداد دیگر را دایره وار در انتهای صحنه جمع کرده و مشورت می کنند. در شعاع ۱/۵ متری علامت ضرب، جمع می شوند. ضرب علامت خود را بلند کرده، اعداد ترسیده بر زمین می افتند. آرام آرام به جای خود بر می گردند و دوباره از عدد یک، سریع خود را معرفی می کنند.]

- عدد ۱: یک هستم و یخ فروشم  
 عدد ۲: دو هستم و دکترم  
 عدد ۳: سه هستم و سلمونیم  
 عدد ۴: چهار هستم و چاه کنم  
 عدد ۵: پنجم و پنجم و پنبه زنم  
 عدد ۶: شیش هستم و شیشه گرم  
 عدد ۷: هفتم و هفتم و هفت تیر کشم  
 عدد ۸: هشتم و هیزم شکنم  
 عدد ۹: نه هستم و من نونوام  
 عدد صفر: من صفر هستم. بیکارم ... من هیچ خاصیتی ندارم.

[اعداد بسته به رقم و شغلشان، بترتیب از یک تا نه، می‌خندند (به صورت اکو) و در آخر، همه با هم.]

علامت ضرب: چرا تو بی خاصیتی؟

[اعداد با تعجب نگاه می‌کنند.]

عدد صفر: این رو من نمی‌گم، اینا می‌گن.

[با دست اعداد را نشان می‌دهد. هر کس به شغل خود مشغول می‌شود و سپس باز می‌ایستد.]

علامت ضرب: آخه برای چی؟

[صفر علامت بعلاوه را که در سمت راست تماشاگر، در جلو صحنه است، برمی‌دارد.]

عدد صفر: بیابریم پارک تا نشونت بدم!

اطاهری ریتم ریزی گرفته، اما بچه‌ها نمی‌دانند که چه باید بکنند.  
عدد صفر دست علامت ضرب را گرفته و در فضای جلو صحنه، یک دور کامل می‌زند. علامت ضرب هم - که همان معلم است - متعجب از بچه‌ها سؤال می‌کند. /

معلم: ا، پس چرا وایسادین؟ فضای پارک رو درست کنین.

عدد ۸: آقا اجازه، آخه ما چه جوری وسایل پارک رو نشون بدیم؟

عدد ۱: آقا ما دکور نداریم.

اعداد ۶ و ۳: نمی‌شه آقا بازی کرد! پارک تاب می‌خواد، سرسره ...

اعداد ۴ و ۵: الا کلنگ، چرخ و فلک.

معلم: درسته بچه‌ها، ما برای این که به تماشاگر بگیم که اینجا شهر بازی اعداد قصه‌ماست باید دکور تمام وسایل این پارک رو بسازیم و این جا بذاریم. اما یه راه دیگه هم وجود داره.

بچه‌ها: چه راهی آقا ... چی؟ باید چی کار کنیم؟

معلم: ببینید بچه‌ها، شما می‌تونید با استفاده از دست و پا و بدنتون، تمام وسایلی رو که می‌خوااین بسازین و نشون بدین.

عدد ۸: یعنی چی آقا؟

معلم: یعنی این که شما می‌تونین با فرض کردن اون

وسایل، به کمک بدنتون، هر وسیله‌ای رو که نیاز



دارین، بسازین. مثلاً محمدرضا تو می خواستی  
چی بازی کنی؟

عدد ۹: ما آقا ... چیز ... تاب می خواستیم سوار بشیم.

[معلم دست محمدرضا را می گیرد. به گوشه سمت راست صحنه برده،  
شکافی در جمع بچه ها ایجاد می شود. بچه ها با دقت نگاه می کنند.]

معلم: بین این مثلاً زنجیر تابه و این هم صندلی اون.

حالا با هم سوار می شیم، می ریم  
عقب عقب عقب و حالا ... هی ...

[خود را به سمت جلو می رانند، محمدرضا ادامه می دهد. بچه ها تشویق  
می کنند.]

عدد ۲: توپ آقا، توپ!

[معلم با دست نشان می دهد و توپی را زمین می زند.]

معلم: بیا این توپ، بگیر (برایش می اندازد).

[بچه ها ذوق کرده اند، طاهری ریتم گرفته و بچه ها هم با استفاده از صندلیها  
مشغول بازی می شوند.]

[عدد صفر با علامت بعلاوه (+) وارد شده، به سراغ عدد دو می رود.  
ریتم ضرب قطع می شود.]

عدد صفر: صفر بعلاوه ...

عدد ۲: دو؟! ...

عدد صفر: می شه ...

همه اعداد: دو (با تمسخر)! / همه اعداد:

عدد ۲: برو بابا (می خندند)! / عدد ۲:

[ضرب ریز و سپس کند.] / [ضرب ریز و سپس کند.]

عدد ۶: شش ... / عدد ۶: شش ...

عدد ۳: بعلاوه صفر؟! / عدد ۳: بعلاوه صفر?! / عدد ۳:

عدد صفر: می شه ... / عدد صفر: می شه ...

همه اعداد: شش . / همه اعداد: شش .

[عدد صفر به طرف پنج می رود.] / [عدد صفر به طرف پنج می رود.]

عدد ۵: پنج ... / عدد ۵: پنج ...

عدد صفر: بعلاوه صفر؟! / عدد صفر: بعلاوه صفر?! / عدد صفر:

همه اعداد: پنج، می شه پنج! (او را به هوا پرتاب می کند.) / همه اعداد: پنج، می شه پنج! (او را به هوا پرتاب می کند.)

عدد صفر: (به طرف هفت) صفر بعلاوه ... / عدد صفر: (به طرف هفت) صفر بعلاوه ...

عدد ۷: هفت؟! / عدد ۷: هفت?! / عدد ۷:

عدد صفر: می شه ... / عدد صفر: می شه ...

همه اعداد: هفت . / همه اعداد: هفت .

[سایر اعداد در هنگام گفت و گو ثابت هستند.] / [سایر اعداد در هنگام گفت و گو ثابت هستند.]

عدد صفر: من بی خاصیتم، بی خاصیتم . / عدد صفر: من بی خاصیتم، بی خاصیتم .

[اعتماد را سر جایش می گذارد. معلم به سمت او می آید. عدد صفر

علامت منها را بر می دارد.] / علامت منها را بر می دارد.]

عدد صفر:

این تازه بعلاوه بود، حالا بریم توی شهر تا منهارا  
را هم برات بگم.

[معلم را هول می دهد و دور صحنه می چرخند.

طاهری ضرب ریز می زند، بچه ها شکل شهر را کاملاً ساخته اند، اما  
ساکتند. عدد پنج سعی می کند مخفیانه معلم را خبر کند، ریتم شکسته  
می شود.]

معلم:

(به سمت عدد ۵) چیه؟ این بار دیگه چی شده؟

عدد ۵:

آقا الان ما چندتا صدا می خواهیم برای شهر، از  
کجا بیاریم؟ نداریم؟ صداهایی مثل ...

عدد ۴:

ماشین،

عدد ۸:

جیر جیرک،

عدد ۷:

ساعت،

عدد ۱:

موتور دنده ای.

معلم:

درسته بچه ها، ما به چند صدا احتیاج داریم تا بهتر  
بتونیم شهر رو نشون بدیم ... اما ببینید بچه ها،  
همون طوری که شما با استفاده از دست و پا و  
بدنتون تمام چیزهایی که یک شهر می خواد  
ساختن، خیلی راحت هم می تونین با استفاده از  
دهان هر صدایی رو که می خواین دربیارین؛ مثلاً  
مجید تو چی هستی ...؟

عدد ۴:

ما آقا از این ماشین گنده های قدیمیهای مشکیها!

معلم:

خُب این ماشین چه صدایی می کنه؟

عدد ۴:

آقا، می گه پت پت پت ...!

معلم:

خُب آفرین ادامه بده!

[عدد ۴ ادامه می دهد، به طرف عدد ۸ می رود.]

عدد ۸:

آقا ما بلدیم صدای جیر جیرک در بیاریم!

معلم:

صداش رو در بیار ببینم!

[عدد ۸ صدای جیر جیرک را در می آورد. معلم به سمت عدد یک می رود]

عدد ۱ صدا در آورده است.]

معلم:

خوبه آفرین، ادامه بدین!

[ضرب اوج گرفته است، عدد صفر با عدد های ۱، ۳، ۴، ۸ و ۹ بازی

منها را انجام می دهد و شکست می خورد. سپس می آید علامت را

سرجایش می گذارد.]

عدد صفر:

من بی خاصیتیم، من بی خاصیتیم، دیدی گفتم من

بی خاصیتیم.

علامت ضرب:

حالا من تو رو با یه علامت آشنا می کنم. این

علامت به تو کمک می کنه تا بتونی بر همه اونها

پیروز بشی!

عدد صفر:

اسم این علامت چیه؟

علامت (X):

ضرب!

عدد یک:

ضرب هم مثل بعلاوه اس (می خندند)!

عدد ۹:

ضرب هم مثل منها (می خندند)!

علامت (X):

حالا می بینیم.

[دور صحنه با ریتم شاد و حماسی ضرب می چرخند. به عدد یک

می رسند.]

عدد صفر: (نگران) صفر ...

علامت (x): ضرب در ...

عدد یک: یک (مغرور)؟! ...

عدد صفر: می شه ...

علامت ضرب: صفر.

[صفر را بغل می کند و در دامن یک می گذارد. یک نمی تواند تحمل کند،

به زمین می افتد. بقیه اعداد به گوشه ای پناه می برند.

اعداد تک تک جلو می آیند و شکست می خورند و در آخر، با صفر دوست

می شوند. بچه ها همه دست می زنند و به کلاس درس برمی گردند.]

معلم: بچه ها خوب بود؟ یاد گرفتین؟

بچه ها: بله آقا.

معلم: حالا اگه قول بدین که بچه های خوبی باشین و

درساتون رو خوب بخونین، من هم قول می دم

که بقیه خاصیت های ضرب رو براتون نمایش بدم.

[طاهری حرکت می کند و زنگ را به صدا درمی آورد. بچه ها عکس

می شوند. موسیقی شادی پخش می شود.]

# مدادهای رنگی

منوچهر اکبرلو

(بر اساس داستانی از رضا شیرازی)

یک نکته: بدیهی است که صحنه پردازی با توجه به نوع اجرا و توسط کارگردان تعیین می شود. ولی به عنوان پیشنهاد می توان انتهای صحنه را به عنوان کلاس و جلو صحنه را به عنوان اتاق خانه، مورد استفاده قرار داد. تغییر صحنه نیز می تواند از راه های گوناگون (رفتن و آمدن نور، موسیقی، ضربه طبل و...) انجام پذیرد.

نقشه ها

نقشه ها

مریم

مینا

خانم معلم

مادر مریم

چند دانش آموز

صحنه : کلاس درس و اتاق خانه

## صحنه اول : کلاس

مینا : همه نیمکت را گرفته ای . یک کمی اون طرفتر بشین دیگه !

مریم : چته ، امروز سر هر موضوع کوچکی ایراد می گیری ؟ امروز خودت را خیلی گرفته ای .

[مینا می خواهد جواب بدهد که معلم وارد می شود .]

یکی از بچه ها : برپا !  
معلم : بنشینین بچه ها ، خُب امروز قراره نقاشی کار کنیم دیگه ، هان ؟  
مینا : بله خانم .

معلم : بسیار خوب . طبق معمول ، سوژه نقاشیتون آزاده . می تونین شروع کنین ، سعی کنین کارتون نسبت به دفعه قبل پیشرفت داشته باشه !

[بچه ها مشغول می شوند .]

مریم : مینا !

مینا : چیه ؟

مریم : اون چیه زیر دفترت قایم کردی ؟

مینا : به شما ربطی ندارد !

مریم : این چه طرز حرف زدنه ؟ بذار ببینم چیه ؟

مینا : خانوم اجازه ! این مریم نمی ذاره ما نقاشی بکشیم .

معلم : مریم !

مریم: چشم خانوم. (با خود) واه واه چه قدر از خود راضی!

[مینا مداد رنگی ای را از زیر دفتر خود بیرون می آورد و نقاشی خود را رنگ می کند.]

مریم: پس این طور، مداد رنگیه! از اون بیست و چهار رنگش هم هست ... پس بگو چرا امروز این قدر خودش رو می گیره.

## صحنه دوم: اتاق خانه

[مریم در حال نگاه کردن به دفتر نقاشی خود است. مادر وارد می شود.]

مادر: خوب بگو ببینم، امروز چه کار کردی؟

مریم: هیچی!

مادر: هیچی یعنی چی؟ چرا اخمهات توهمه؟

مریم: با این کارهای شما، نمره نقاشی ام خراب شده.

مادر: کدوم کارها؟ بگو ببینم چی شده؟

مریم: چرا برام یه جعبه مداد رنگی نمی خرین؟

مادر: بذار ببینم، مگه همین هفته پیش نبود که پول دادم

یه جعبه مداد رنگی بخری، هان؟

مریم: خب من که با اون مداد رنگی نخردم.

مادر: درسته خانم، رفتی یک گل سر خریدی! مگر

خودم چند تا گل سر برات نخیده بودم؟

مریم: چرا، ولی بیشتر بچه ها از این مدل گل سر

خریدن. مینا هم روز قبلش خریده بود. وقتی پیش من نشست، آن قدر برای گل سرش پز داد که نگو!

مادر: من که خسته شده ام. تو همیشه این طور خیال می کنی. به نظرت می رسه که هرکس به چیزی داره، می خواد با اون، فخر بفروشه. تو خودت رو با این فکرها مریض می کنی!

مریم: من به جعبه مداد رنگی می خوام. اون هم ۲۴ رنگ. نمی دونی مینا چه قدر امروز خودش رو گرفته بود. هی می گفت به مداد رنگیهام دست نزن. حتی نمی داشت به اونا نگاه کنم!

مادر: این حرفها چیه که می زنی؟ خیال می کنی که من مینا را نمی شناسم؟

اون دختر خوبیه. مگه اون دوستت نیست؟

مریم: (با کنایه) بله، اونم چه دوستی!

مادر: باید ببینی علت ناراحتیش چی بوده!

مریم: مادر جون، به جعبه مداد رنگی برام ...

مادر: به دفعه دیگه هم می گم که نه. تو باید این اخلاق

خودت را عوض کنی. امروز که به جعبه مداد

رنگی برات بخرم، فردا به هوس دیگه می کنی و

پس فردا هم به چیز دیگه می خوای.

مریم: مادر نگاه کن (دفتر نقاشی اش را باز می کند) نگاه

کن من نقاشی ۱۶ شده ام؛ فقط به خاطر این که

موقع نقاشی همش حواسم به مداد رنگیهای مینا

بود. حداقل به ۶ رنگی برام بخر.

مادر: همین دیگه! اگه به جای این که حواست به کار اون باشه، فکرت رو به نقاشی خودت مشغول می کردی، حالا از نمره ۱۶ ناراحت نمی شدی. تازه، مگه ۱۶ بده؟ عوضش سعی کن دفعه بعد بهتر بکشی!

مریم: ولی ...

مادر: ولی نداره! با همین چند مداد رنگی باید بسازی تا از این به بعد بیشتر مواظب چیزهای خودت باشی که گمشون نکنی. درضمن، تا تاریک نشده بپر چند تا نون بگیر بیار!

## صحنه سوم: کلاس

/بچه ها مشغول کشیدن نقاشی هستند. مریم در فکر است. معلم متوجه او می شود. به طرف او می آید، او را از جا بلند می کند و به جلو صحنه می آورد. /

معلم: هنوزم نمی خوای بگی چرا تو فکری؟ چیه؟ برای امتحان زنگ آخر آمادگی نداری؟

مریم: نه خانم!

معلم: پس چیه؟

مریم: همش تقصیر میناست خانم!

معلم: مینا؟

مریم: با اون جعبه های مداد رنگیش که پزش رو می ده.

واسه همون دو روز با همدیگه قهر بودیم.

معلم: می شه بهتر توضیح بدی!

مریم: من دوست دارم مثل بعضی همکلاسیهام چیزهای نو و قشنگ داشته باشم، ولی نمی دونم چرا مادرم دائم مخالفت می کنه!

معلم: خب این چه ربطی به مینا داره؟

مریم: چند روز پیش وقتی مداد رنگیهای مینا رو دیدم، خوشم اومد و به مادرم گفتم که یه جعبه مداد رنگی مثل اون برام بخره، ولی قبول نکرد. حتی به شش رنگش هم راضی شده بودم.

/معلم در کیف خود به دنبال چیزی می گردد./

معلم: همش همین...! به خاطر همین شما ناراحت شدید؟

مریم: شاید برای شما کم ارزش باشه خانم ولی برای من ...

معلم: بگیر! (جعبه ای مداد رنگی به طرف مریم دراز می کند.)

مریم: نه... نه خانم... متشکرم. مثل این که شما متوجه منظور من نشدید!

معلم: ناراحت نشو. این پیشت باشه، هر وقت مداد رنگی خریدی، اگه دلت خواست می تونی مال من رو پس بدی.

مریم: پس خودتون؟

معلم: منم از مداد رنگیهای تو استفاده می کنم.

مریم: ولی من سه تا بیشتر ندارم!



معلم: خب، همون سه تا برای من کافیه. مگر یادت نمی آید که بارها گفته ام بهتر است همیشه با حداقل امکان، کارهای بیشتری انجام داد؟

مریم: آخه خانم...

معلم: دیگه آخه نداره. برو که دیگه خیلی وقت تلف شده.

[معلم به طرف صندلی خود برمی گردد.]

مریم: خانم!

معلم: چیه؟

مریم: متشکرم!

## صحنه چهارم: اتاق خانه

مادر: فردا صبح می ری پششون می دی، فهمیدی؟

مریم: ولی...؟

مادر: ولی نداره! همون که گفتم!

مریم: بین چه نمره ای گرفتم. نقاشیم رو بین. دیروز

وقتی نقاشیم تموم شد، اونها را بردم پیش خانم

معلم و از او تشکر کردم؛ اما او گفت که مداد

رنگیهاش امانت پیشم بمونه.

مادر: ولی با این حال، تو نباید قبول می کردی. صدبار

گفتم به چیزی که داری قانع باش!

مریم: باور کن خیلی خواهش کردم که بگیره، ولی قبول

نکرد. گفت می خواد با همین چند تا مداد رنگی



من یه نقاشی بکشه . خیلی دلم می خواد ببینم که  
با سه تا مداد چه طور می شه یه نقاشی قشنگ  
کشید ... باید جالب باشه ... منم ...

/متوجه می شود که مادر در فکر است و به حرفهای او گوش نمی دهد. /

باشه، فردا صبح می رم بهش می دم . اگه  
نگرفت، می ذارم رو میزش .

مادر: مریم!

مریم: بله!

مادر: برو اون کیف پول من رو از اون اتاق بیار!

مریم: ولی ...

مادر: مگه نشنیدی چی گفتم؟

مریم: مادر ...

مادر: روی کمده .

مریم: چشم!

## صحنه پنجم: کلاس

/بچه ها در کلاس مشغول کشیدن نقاشی هستند . مریم بسیار خوشحال  
است و از مشاهده مداد رنگیهایش لذت می برد . مینا در کنار او در  
جست و جوی چیزی است . /

مینا: (باخود) من رو ببین ... چه قدر حواسم پرته ...

خانم، اجازه؟

معلم: بله!

مینا بلند می‌شود و پیش معلم می‌رود و آهسته به او چیزی می‌گوید. معلم لبخندی می‌زند و از او می‌خواهد که سر جای خود برگردد. /

معلم: این که مطلب مهمی نیست! تو می‌تونی از دوستانت کمک بگیری!

مریم: (به مینا) به خانم چی گفتی؟

مینا: هیچی ... یعنی ...

مریم: پس چرا این قدر ناراحتی؟

/مینا چیزی نمی‌گوید. معلم به طرف آن دو می‌آید. /

معلم: مینا از این ناراحتی که یادش رفته جعبه مداد رنگی‌هاش رو بیاره. منم گفتم چیز مهمی نیست.

تو چی می‌گی مریم؟

/مریم می‌ماند که چه بگوید. لحظه‌ای در سکوت می‌گذرد. /

مریم: بله خانم ... این مداد رنگی‌های ما ... بیا مینا.

مینا: آخه ... خانم ...

معلم: چرا شروع نمی‌کنی؟ ... راستی مریم بیا این جا!

/او را همراه خود به کنار میز خود می‌برد. /

این نقاشی را نگاه کن. این رو با مداد رنگی‌ها

کشیدم. خوشش می‌اد؟

مریم: چه قدر قشنگه خانم! فقط با سه تا مداد رنگی؟

معلم:

آره . يادت باشه به هر چيزي كه داري قانع باشي .  
اين مهم نيست كه تو هر روز يك چيز نو و تازه  
بخري ، بلكه بايد سعي كني فكر و مغزت را به كار  
بندازي تا از آنچه داري بهترين استفاده رو بكني .  
مادرت هم حتماً براي همين موافقت نمي كرد كه  
مداد رنگي نو بخري . مي خواست همين رو  
متوجه بشي . حالا برو بشين و كارت را بكن .

[مريم به طرف جاي خود برمي گردد. زنگ زده مي شود.]

معلم:

بچه ها كارتون براي هفته بعد كامل بشه! فراموش  
نكنين!

[بچه ها و معلم از كلاس خارج مي شوند. مريم در حال خارج شدن  
است.]

مينا:

مريم!

مريم:

چيه؟

مينا:

مي خواستم يه چيزي بهت بگم .

مريم:

خوب بگو!

مينا:

روزي كه تويه گل سر قرمز خريدي ، من ... خيلي  
ناراحت شدم . آخر گل سر تو ، درست شكل مال  
من بود . پيش خودم فكر كردم كه داري حسودي  
مي كني . براي همين بود كه اون مداد رنگيها رو  
خريدم . دلم نمي خواست كه اون رو به تو نشون  
بدم ، ولي ... ولي امروز تو مداد رنگيها رو

گذاشتی جلو من .

مریم : اصلاً مهم نیست ...! راستی چه نقاشی قشنگی

کشیدی! این بهترین نقاشی کلاسه! حتماً ارزش

بیست می گیری!

مینا : شوخی می کنی؟

مریم : نه، باور کن جدی می گم . با این نقاشی ، شاید

تو مسابقه نقاشی هم اول بشی .

مینا : مال تو .

مریم : چی؟

مینا : نقاشی مال تو . بگیر گرچه ارزش زیادی نداره .

مریم : خیلی ممنوم . یه قابم براش درست می کنم .

می زرم دیوار اتاقم .

مینا : خُب من دیگه باید برم .

مریم : با هم بریم .

[حرکت می کنند . نزدیک خارج شدن ، مینا می ایستد .]

مینا : مریم ، متشکرم!

مریم : هر دو تامون باید از خانم معلم تشکر کنیم .

مینا : خانم معلم؟ چرا خانم معلم؟

مریم : بیا ، تو راه برات تعریف می کنم .



## لوتی دلش پر بوشت

### نقشها

حمید

آقا رحیم

ساعتها: پدر حمید

معلم ورزش

مدیر

و چند ساعت دیگر

صحنه : / تعداد زیادی ساعت در اندازه های مختلف ، در صحنه قرار دارد . بعضی نقاشی شده ، بعضی ساخته شده و بعضی از آنها بازیگرانی هستند که به صورت ساعت در آمده اند . یک ساعت دیواری بزرگ در وسط ساعتها قرار دارد . میزکاری در صحنه است که آقا رحیم پشت آن مشغول تعمیر ساعتها است . پدر حمید در کنار میز ایستاده است . حمید در گوشه ای زانو به بغل نشسته و در خود فرو رفته است . صدای ساعتها در صحنه پیچیده است که بتدریج کم می شود . /

پدر : خلاصه کنم آقا رحیم ، از دستش ذله شده ام .

والسلام !

آقا رحیم : عجیبه !

پدر : بله آقا رحیم ، حوصله هیچ کاری را نداره .

آقا رحیم : درس ؟

پدر : اصلاً !

آقا رحیم : کار ؟

پدر : ابداً !

آقا رحیم : دوست ؟

پدر : حرفش را نزن !

آقا رحیم : بازی ؟

پدر : ای بابا !

آقا رحیم : بگرده ؟

پدر : ( با افسوس سری تکان می دهد و آهی می کشد . )

آقا رحیم : پس تو خونه چی کار می کنه ؟

پدر : همین طور یه گوشه می شینه ... تکلیف

نمی نویسه . معلم ازش شاکی ، مادرش شاکی ؛

خلاصه بیکار تو خونه . فقط یه کار می کنه ...

(آقا رحیم سرش را جلو می آورد) چرت زدن و خوابیدن... هرچی می خوابه، بازم خوابش میاد. چه قدر معلّم ورزش مدرسه شون گفته بود...

[یکی از بازیگران ساعت شده، قطعات متصل به خود را برمی دارد و معلّم ورزش می شود.]

**معلّم ورزش:** آگه یه مقدار مثل بقیّه بچّه ها ورزش کنه، حالش

خوب می شه و خواب از سرش می پره. این بچه تو مدرسه فقط یه کار می کنه. (پدر سرش را جلو می آورد) فقط فکر و خیال می کنه؛ خیالهای بیهوده و بی نتیجه. مثلاً پیش خودش خیال می کنه شاگرد اوّل شده. یه مدت خیال می کرد یه کشتی گیر شده و همه حریفاش رو ضربه فنی کرده... یه دفعه هم شده معلّم تاریخ، جغرافی - همین آقای چیت ساز، همکار محترم خودم رو عرض می کنم - بله می دید که داره از بچّه ها درس می پرسه و به اونا نمره می ده.

**پدر:** خب؟

**معلّم ورزش:** هیچی دیگه! آن قدر از این فکرها می کنه تا کم کم

چرتش می گیره و خواب به سراغش میاد. خواب و خواب و خواب، والسلام.

[معلّم ورزش دوباره بین ساعتها برمی گردد.]

پدر: (به آقا رحیم) سرت رو درد نیارم. آخر اونی که

نباید بشه، شد.

مدیرش کاغذ داد که برم مدرسه.

/یکی از بازیگران ساعت شده، قطعات متصل به خود را برمی دارد و مدیر می شود. /

مدیر: آقا مردود شده، مردود. می فهمین یعنی چه؟

یعنی دیگه نمی تونم اسمش رو بنویسم. دیگه

نمی تونه تو مدرسه ما بمونه. بفرما اینم

پرونده ش.

/به جای خود، بین ساعتها، برمی گردد. /

آقا رحیم: خیلی ناراحت کننده س!

پدر: از اون بالاتر اینه که خودش اصلاً ناراحت نشد.

روزها می شینه تو خونه و باز چرت می زنه.

آقا رحیم: نصیحتش نکردی؟ ... بهش چیزی نگفتی؟

پدر: نگفتم؟! حرفی نبود که براش نگم. نصیحتی نبود

که نکنم. حرفش یک کلام بود ...

حمید: حوصله ش را ندارم.

آقا رحیم: آخرش؟

پدر: هیچی، آخرش این جاییم؛ خدمت شما. مادرش

گفت شاید از این جا خوشش بیاد. اگر ... اگر

لطفی بکنین ...

آقا رحیم: چرا این جا؟

پدر : می گه از صدای تیک تاک ساعت خوشش میاد .  
 آقا رحیم : من حرفی ندارم . می تونه از فردا ...  
 پدر : چرا از امروز نه؟!  
 آقا رحیم : به شرطی که ... (با صدای بلند، با این قصد که حمید بشنود.) به شرطی که حسابی کار کنه و هرچی می گم گوش بکنه .  
 پدر : سپردمش به شما .

[می رود و یکی از ساعتها می شود.]

[صدای ساعتها زیاد می شود. حمید از جا بلند می شود و به طرف ساعتها می رود. در لابه لای آنها حرکت می کند... گذشت زمان... دوباره می آید و می نشیند و دوباره در خیالات خود غرق می شود.  
 صدای دوستان حمید را از باز یگران ساعت شده، خواهیم داشت. صداها پراکنده بیان می شود و همدیگر را قطع می کنند.]

صدای ۱ : حمید! ... حمید! ... نه خیر تحویل نمی گیره .  
 حسابی یک ساعت ساز شده .  
 صدای ۲ : زده رودست آقا رحیم .  
 صدای ۳ : حمید، این ساعت ما رویه نگاه بکن بین چشمه؟  
 صدای ۴ : ساعت منم ...  
 صدای ۵ : مال داداشمه ...  
 صدای ۶ : فقط عقربه ش ...  
 صدای ۷ : آقا حمید ...

[صداها بتدریج محو می شود... گذشت زمان...]

آقا رحیم : حمید ... حمید ... با تو هستم ... من می روم یه

مقدار پیچ و مهره بخرم و پیام . مغازه رو داشته باش .

[حمید متوجه نمی شود . لحظاتی می گذرد .]

ساعت دیواری : هی پسر ! هی ! با تو هستم . سمت چیه ؟

[حمید با تعجب اطراف را نگاه می کند . از این که کسی را نمی بیند ، تعجب می کند .]

ساعت دیواری : با تو هستم . من این جام . ساعت دیواری !

حمید : من ... من ... اسم من حمیده .

ساعت دیواری : می دونم اسمت چیه . از آقا رحیم شنیده بودم .

فقط می خواستم سر صحبت را باز کنم . راستش خسته شدم از بس با این ساعتها حرف زدم .

حمید : منم همین طور . همیشه حوصله م سر می ره .

ساعت دیواری : تو از چه کاری خوشت میاد ؟

حمید : اگه شما ساعتها حوصله م را سر نبرین ، شاید یه

ساعت ساز بشم .

ساعت دیواری : ما ساعتها ، خیلی دقیق و حساسیم . برای همین

هم اگر کسی حال و حوصله نداشته باشه ،

نمی تونه یه ساعت ساز خوب بشه .

حمید : من رو مسخره می کنی ؟

ساعت دیواری : چنین قصدی نداشتم !

حمید : من از دستت ناراحت شدم .

ساعت دیواری : اصلاً اگر دلت بخواد من تو را به شهر ساعتها

می برم. اون جا خیلی چیزای تماشایی وجود  
داره. قبوله؟

حمید: قبول.

/صدای ساعتها زیاد می شود. حمید با تعجب و شوق در لابه لای ساعتها  
حرکت می کند. بازیگران نقش ساعت، صحبت می کنند. /

صدای ۱: این دیگه کیه؟

صدای ۲: تو دیگه چه جور ساعتی هستی؟

صدای ۳: تو چرا عقربه نداری؟

همه صداها: عجب ساعت بی خاصیتی...!

حمید: چه ساعت‌های بی ادبی! واقعاً خوصله آدم رو سر  
می برن.

/بند ساعت با هم بازی می کنند. /

ساعت دیواری: دلت می خواد تو هم بازی کنی؟

حمید: نه، حوصله اش را ندارم.

ساعت دیواری: ولی من می خوام بازی کنم؛ گرچه سن و سالی

ازم گذشته! (حمید در گوشه ای به آنها نگاه

می کند... ساعت دیواری پیش او برمی گردد)

بازی خیلی خوبی بود. حسابی سر حال اومدم!

حمید: چه فایده؟! خسته شدین.

ساعت دیواری: خود این خسته شدن، لذت داره.

حمید: بریم؟

ساعت دیواری: بریم. دوست داری بیمارستان ساعت‌ها رو ببینی؟

حمید: بله.

/یکی از ساعتها، ساعت بیمار می شود و ناله می کند. دیگری، همراه بیمار می شود و سومی دکتر./

همراه بیمار: دکتر ساعتی! زنگش خرابه. واسه همینکه که نمی تونه به موقع از خواب بیدار بشه.

دکتر ساعتی: می دونم، کوکش تموم شده. باید پُرش کرد تا جون داشته باشه.

/به میز می رسند. نگاه حمید به پیچ و مهره و قطعات ساعتها می افتد./

حمید: چرا این ساعتها هیچ کدومشون کار نمی کنن؟

ساعت دیواری: اینها افتاده اند زمین و پیچ و مهره شون شکسته. اینا باید مدتی تو بیمارستان بمونن. اونایی که بخوان کار کنن، برمی گردن بین بقیه ساعتها.

حمید: و اونا که نخوان؟

ساعت دیواری: کسی کاری به کارشون نداره.

حمید: پس چه موقع بهشون روغن می زنن؟ چه موقع بازی می کنن؟

ساعت دیواری: اونا کار نمی کنن، پس نباید اونا رو روغنکاری کرد. کسی هم کاری به کار اونا نداره.

حمید: هیچ کس دلش به حالشون نمی سوزه؟

ساعت دیواری: چرا بسوزه؟ وقتی اونا خودشون به فکر خودشون نیستن، چه انتظاری می تونن از بقیه داشته باشن؟

صدای آقا رحیم: بفرمایین داخل. بفرمایین چایی میل کنین.

ساعت دیواری: صدای آقا رحیم میاد. من دیگر باید برگردم  
سرجام. جای من تو شهر ساعتهاست.

حمید: کار رو، وقت رو نباید تلف کرد. به اون ساعته

نگاه کنین! یه لحظه نباید از کار موند (صدای

ساعتهها بتدریج به گوش می رسد.)

آقا رحیم: (با صدای بلند) زنده باد آقا حمید!

حمید: (فریاد می زند) زنده باد اوستا رحیم!

شهریور ۷۲

قد قدا خانم

## مہری ماہوتی

ساعت دیواری: خدای آقا رحیم میگویند من دیگر نیاید برگردم  
 سرجام: جای من تر شیر میاهتا است.

خالد: امروز وقت رو نباید تلفا کرد. به اون ساعتها

نگاه کنین! به لحظه نباید از کار میروند (خدای

# خانه ابدی

آقا رحیم: خدای بلند از نا مهار آقا رحیم!

خالد: این از من میاید از اون سوار رحیم!

بازیگران

خروس

مرغ

اردک

جوجه

سگ (واق واقو)

غاز

راوی و اسب

در گوشه‌ای از صحنه چیزی شبیه لانه که با ابزار بسیار ساده قابل پرداخت است، دیده می‌شود. یک روز گرم و آفتابی توی یک مزرعه قشنگ و با صفا، هرکس دنبال کار خودش بود.

سگ: (خمیازه می‌کشد) واق واق واق. به من می‌گویند نگهبان گله. مواظب جان گوسفند و بره. چه قدر خوابم می‌آید! خوب است یک کمی چرت بزنم و استراحت کنم.

خروس: (روی جایی بلندتر از سطح زمین مثل صندلی نشسته) قوقولی قوقو... پس این قدقدا خانم کجاست؟ جوجه ام کو؟ قوقولی قوقو...

راوی: اسب مهربان و زحمتکش مزرعه مشغول نشخوار بود.

اسب: (مقداری علف و یک طشت آب جلو اوست.) چه علفهای خوشمزه‌ای! چه آب تمیز و تازه‌ای! اردک و غاز با بچه‌هاشون این ور و اون ور سر می‌کشیدن.

اردک و غاز: (در حالی که موقع راه رفتن به طرف راست و چپ کج می‌شوند) بگ بگ بگ... غا غا غا...

/خانم قدقدا هراسان وارد صحنه می‌شود. مدام دور خودش می‌چرخد و سرو صدا می‌کند./

مرغ: قدقدا... قدقدا... آهای غازه! آهای اردکا! کمکم کنین تو رو به خدا!

راوی: خانم مرغه، چه خبر شده؟ چرا این قدر

پیشونی؟ داد می زنی؟! بیخودی فریاد می زنی؟!

[کمی دورتر در قسمتی از صحنه مقداری کاه دیده می شود. مرغ به همان طرف اشاره می کند.]

مرغ: ای داد، ای هوار! تخم کوچکم، تخم قشنگم

همین جا بود؛ ولی حالا نیست. خدا می داند

کدام بدجنسی آن را برده! چه وقت نشسته خورده!

خروس: ای وای! چی می شنوم؟! قوقولی قوقو ... کمک

کنید اسب مهربان! آهای واق واقو!

اردک: (با اوقات تلخی سینه اش را جلو می دهد) بگ و

بگ و بگ ... چه خبر شده که یکسره داد می زنی

کمک کمک! فکر جوجه های من باشید. طفلکیها

می ترسند. ببینید چه طور می لرزند! چی را

بردند؟! چی را خوردند؟!

مرغ: (همچنان دستپاچه و ناراحت) تخم طلایی ام را

زرد و حنایی ام را. همین جا گذاشته بودم،

لابه لای کاه ها. ولی حالا گم شده! نیست! حتماً

یکی با من دشمنی داشت! آن را برداشت.

[مرغ می زند زیر گریه]

غاز: غاغاغا ... خوب فکر کن خانم قدقدا! شاید امروز

جای دیگری تخم گذاشتی و یادت نیست.

مرغ: نه نه! همین جا گذاشته بودم؛ توی آفتاب گرم!

روی کاه های نرم!

جوجه زرد و کوچک دوان دوان وارد صحنه می شود، خودش را زیر پره های مرغ قایم می کند و درحالی که می ترسد و به گریه روی دیوار اشاره دارد، می گوید:

مرغ: - از کجا معلوم؟! شاید پیشی آن را خورده!

(با عصبانیت بالهایش را به هم می کوبد) نه جانم، پیشی که تخم نمی خورد!

راوی: شاید آقا اسبه تخم تو را ندیده، رویش دراز کشیده و خوابیده!

مرغ: (خاکها را به سرش می پاشد) قدقد قدا... قدقد قدا...

خروس: قوقولی قوقو... به جای این حرفها، کمکمان کنید! بیخود دلمان را نلرزانید!

اگر کسی تخم ما را بر نداشته، پس حتماً خانم قدقدا، آن را یک جایی همین دور و برها گذاشته. قوقولی قوقو... تو یک کاری بکن، یک چیزی بگو واق واقو!

واق واقو: من دیدم که خانم بزی و بزغاله اش این طرفها می گشتند. شاید چیزی دیده باشند. برویم از آنها پرسیم.

پیشی روی سطحی بالاتر از زمین نشسته. واق واقو پارس می کنه. او می ترسد و از صحنه به حالت فرار با یک میوی بلند خارج می شود. واق واقو پارس کنان چندبار صحنه را دور می زند. مرغ و خروس واردک و غاز، به دنبال او روانند. ناگهان از پشت لانه، کلاغی پر می کشد و چیزی از لای پنجه هایش روی کاه ها می افند. صدای قارقار کلاغ صحنه را پر می کند. جوجه می ایستد. /

جوجه: جیک و جیک و جیک! نگاه کنید، یک تخم کوچیک!

[همه دور تخم جمع می شوند. خانم مرغه زودتر از بقیه، جلو می دود.  
تخم را بغل می کند و آن را می بوسد.]

مرغ: قدقدقا ... شکر خدا ... شکر خدا! نگفتم؟!

نگفتم یکی با ما دشمنی داشت! تخم نازنین ما را برداشت. (بالش را به سوی کلاغ نشانه می گیرد و تهدید آمیز می گوید): کلاغ! آهای، آهای کلاغ نوک شکسته! به کوری چشم تو، تخم کوچکم نشکسته!

خروس: قوقولی قوقو ... صدآفرین به واق واقو! اگر

صدای پارس تو نبود، کلاغه تخم ما را برده بود، یک جایی آن را خورده بود.

جیک و جیک و جیک! (با خوشحالی بال و پر می زند) حالا برویم به لانه، سراغ آب و دانه! غاغاغا ... شکر خدا! از این به بعد، حواست رو بیشتر جمع کن خانم قدقدقا!



[همه حیوانات در حالی که با هم این آواز را می خوانند از صحنه بیرون می روند. راوی جلو آنها یا پشت سرشان حرکت می کند.]

تخم کوچیک رو بردن شکر خدا، نخوردن

کلاغ باغ بالا برده بودش از این جا

حالا که پیدا شده قدقدقا شاده شاده



کتابخانه کودکان

۴۱۶

۸۳

«نمایشنامه‌های مدرسه»، مجموعه  
نمایشنامه‌هایی است که به منظور اجرا در کلیه  
مدارس کشور و دیگر مراکز هنری و آموزشی تهیه  
و تدوین شده است.

انتشارات مدرسه با همکاری برخی از  
نمایشنامه‌نویسان متعهد و مجرب از میان صدها  
نمایشنامه نوشته شده، تعدادی را انتخاب و اقدام  
به چاپ آنها کرده است.

این نمایشنامه‌ها که حدود ۳۰ جلد خواهد  
بود، قابل اجرا در مقاطع ابتدایی، راهنمایی،  
دبیرستان و دانشسراهای تربیت معلم می‌باشد و  
به گونه‌ای تألیف شده‌اند که ضمن در برداشتن  
موضوعات تربیتی، آموزشی، مذهبی و ایام ویژه،  
متناسب با امکانات محدود مدارس باشند.



انتشارات مدرسه

ISBN 964-353-791-9

9 789643 537913

۸۵۱۲۰۰ ریال - کد ۸۵۱۲